



۳۵۲

# پیرم خان

یادداشت‌های خصوصی "پیرم خان" :

از انزلی تا تهران



xalvat.com



xalvat.com



فهرست مطالب

xalvat.com

۹	مقدمه‌ی: ح. صدیق
۲۳	یادداشت مترجم
۲۵	از انزلی تا تهران

- بیرم خان
- از انزلی تا تهران
- (یادداشت‌های خصوصی بیرم‌خان مجاهد اومشی)
- ترجمه‌ی: نروس (ترجمه از متن اومشی)
- با مقدمه‌ی ح. صدیق
- انتشارات بابک، تهران، اول آذرماه، بازار ایران، تلفن ۹۲۷۶۱۷
- چاپ اول، ۲۵۳۶
- تیراژ ۲۰۰۰
- چاپ مسعود سمد



پس از واقعه‌ی به توپ بستن مجلس در تاریخ ۲۳ ژوئیه‌ی سال ۱۹۰۸ در رشت اعلامیه‌ای صادر نمودیم. به موجب اعلامیه‌ی مزبور، پس از تشریح هدف اصلی انقلاب، به عموم انقلابیون یادآور شدیم که دیگر وقت شروع اقدامات جدی بر ضد دولت قرا رسیده است. و باید به دست اندازی‌های وی خاتمه داد. ضمناً به‌دوات هم متذکر شدیم که شراره‌ی انقلاب خاموش نگردد، بلکه هنوز شعله‌ور است و ملت برای تحصیل آزادی برای جنگ نیز آماده است.

به کمک و همراهی رفقای ایرانی، کمیته‌ی متشکل از هفت نفر به نام کمیته‌ی «ستاره» تشکیل دادیم. سه نفر از اعضاء کمیته‌ی مزبور ارمنی و چهار نفر دیگر مسلمان هستند. این کمیته به‌عللی که من نمی‌خواهم وارد بحث در جزئیات آن شوم، بارها منحل و مجدداً تشکیل گردید. کمیته‌ی مذکور پس از آن که پنج بار منحل گردید، دوباره تشکیل شد. ولی در



حقیقت چنانچه که شاید و باید کاری از پیش نمی‌برد. در هر حال ، باید خاطر نشان نمود که این کمیته در جدد توانائی خود و طایف خویش را انجام داده است.

در بدو امر کمیته‌ی «ستار» از عقاید سوسیال دموکراتها پیروی نموده، خود را کمیته‌ی سوسیال دموکرات می‌نامید. و علت این امر را آمدن عده‌ی زیادی از گرجی‌ها به رشت و بسط نفوذ آنان باید دانست. ولی در عمل آنها از برنامه و مرامنامه‌ی ما<sup>۱</sup> استفاده می‌کردند و آیین‌نامه‌ی داخلی «دانشناکسیون» را پذیرفته بودند و به موقع اجرا می‌گذاشتند. چون مشاهده شد که کمیته‌ی «ستار» در عمل کاری از پیش نمی‌برد و از اقدامات جدی‌گریزان است، من به «انزلی» (بندر پهلوی فعلی - مترجم) رفتم و در آنجا کمیته‌ای به نام کمیته‌ی «برق» تشکیل کردم. این کمیته نیز متشکل از هفت نفر است که سه نفر از اعضاء آن از منی و چهار نفر دیگر مسلمان هستند. فرق عده‌ی کمیته‌ی «برق» با کمیته‌ی «ستار» آن است که کمیته‌ی «برق» در عمل از مرامنامه‌ی «سوسیالیست‌های انقلابی» پیروی می‌نماید. [xalvat.com](http://xalvat.com)

کمیته‌ی «ستار» که خود را اجتماع عامیون سوسیال دموکرات

۱. اشاره به سرب معلم دانشناکسیون «اتحاد انقلابیون آرم» است که در آن مواقع به منظور کمک به «شروطه خواهان و مجاهدین در ایران» فعالیت دامنه‌داری شروع کرده بود.



می‌نماید و مهری هم به همین عنوان تهیه کرده بود ، کمیته‌ی «برق» را شعبه‌ی خویش قلمداد نمود.

وقتی که کمیته‌ی «برق» از این موضوع اطلاع حاصل کرد و نامه نیز از طرف کمیته‌ی « ستار » دریافت نمود ، از اجرای تصمیم کمیته‌ی مزبور خودداری کرد و خود بنهایی و جداگانه شروع به فعالیت نمود. در نتیجه‌ی این امر، مشاجره‌ایی بین دو کمیته در گرفت که تاکنون هم ادامه دارد.

پس از تشکیل کمیته‌های مزبور ، مشغول تهیه‌ی نقشه برای شروع جنگ می‌شویم. تصمیم اتخاذ شد که از ففغان اسلحه و مهمات وارد کنیم . هزینه‌ی خرید و حمل اسلحه و مهمات توسط ایرانی‌ها پرداخته می‌شود و صورت می‌گیرد. برعهده‌ی مجاهدین ترک و گرجی نیز رفته‌رفته افزوده می‌شود .

در گمرک انزلی در حدود ۱۲۰۰۰ تفنگ ، سه تیر و چهار میلیون فشنگ موجود است. برای به دست آوردن و یا از بین بردن تفنگ‌ها و فشنگ‌های مزبور نقشه‌ها می‌کشیم ولی هیچ کدام از آنها جامه‌ی عمل نمی‌پوشد.

در این هنگام ، در رشت فقط ۳۵ نفر گرجی و ۲۰ نفر ارمنی مجاهد وجود داشت . ولی عده‌ی از آنها فاقد

**xalvat.com**

۱. اشاره به حزب Socialistes Revolutionnaires

است که در آن هنگام در روسیه نفوذ فوق‌العاده است.



اسلحه و ساز و برگ بودند. مجاهدین مجهز تحت فرمان من عبارت بودند از: ۲۰ گرجی و ۱۰ نفر ارمنی و ۳ نفر مسلمان. تجهیزات این عده از این قرار بود: ارمنه دارای ۱۰ عدد «موز» بودند و ایرانی‌ها یازده عدد. موزهای اضافی را به گرجی‌ها دادم. دوازده نفر هم پانفنگ‌های سیستم قدیمی مسلح بودند. قوای دولتی متشکل بود از ۵۰ سرباز، ۶ نفر قزاق و ۷ نفر سوار به همراهی امیرسلطان و عده‌ی پاسبان که شمار آنها به تحقیق معلوم نبود.

پس از تجهیز افراد، تصمیم گرفتیم که به داروغه‌خانه‌ی شهر که محل سکونت حاکم بود حمله نماییم.<sup>۱</sup> بدین ترتیب در ظهر یکی از روزهای ماه ... هنگامی که حاکم باتفاق عده‌ای از معاریف شهر در باغ مشغول ورق‌بازی بود، و گماشتگان وی به‌عادت همیشگی به خواب فرو رفته بودند، یازده نفر از گرجی‌ها را تحت فرمان «معز السلطان» مأمور کردم که از سمت باغ به حاکم حمله نمایند. خود من هم به اتفاق هیجده نفر دیگر از دو طرف به عمارت داروغه حمله نمودم. پس از سه ساعت جنگ، شهر را به تصرف در-

**xalvat.com**

۱. بیرم در اینجادر طی ده سطر از چگونگی ساختمان داروغه - خانه تعریف و توصیف می‌کند. ما بعضی اجتناب از تطویل کلام این قسمت را حذف کرده‌ایم.
۲. بیرم خان تاریخ را از قلم انداخته است.



آوردم. در این بین گرجی ها هم موفق شده بودند که حاکم و کسانی را که به هواخواهی وی برخاسته بودند ، به قتل برسانند از مجاهدین در طی زد و خورد ، فقط دو نفر کشته شدند : يك نفر گرجی و يك نفر ایرانی .

پس از تصرف شهر ، آنرا در اختیار کمیته‌ی «ستار» گذاشتم و دستور دادم که برای تشکیل انجمن ایالتی و نظارت در عملیات آن اقدامات لازم به عمل آورند . پس از آن مشغول جمع آوری اسلحه و مهمات قوای دولتی شدم و به وسیلهی آنها افراد خود را تجهیز نمودم .

پس از تصرف رشت ، با اتفاق دوازده نفر به «انزلی» رفته و آنجا را نیز تصرف نمودم . ضمناً تعداد ۱۲ موزر و هفت هزار فشنگ و تعداد نه هزار فشنگ خالی «واراندیل» که در اداری گمرک آنجا به جای مانده بود ، به دست ما افتاد .

در این جا يك افسر بلناری به نام «پاتف» نزد من آمد . چون خیال می کردم که وجود این شخص در اجرای نقشی ما مفید و سودمند واقع خواهد شد ، او را به رشت فرستادم . «پاتف» پس از مدت کوتاهی ، به عضویت «کمیسیون جنگی» انتخاب گردید .

پس از مراجعت به رشت ، برای حرکت به سری قزوین آماده شدیم . رفقای ایرانی با من مخالف بودند . آنها می خواستند در شهر مانده و در همانجا با قوای دولتی روبرو





شوند. من خطرات توقف در داخل شهر را برای آنها تشریح کردم و برای مثال واقعه تبریز را خاطر نشان ساختم . بالاخره پس از مباحثات و مشاجرات زیاد، متقاعد شدند و قرار گذاشتند که به اتفاق من از شهر خارج شوند

در تاریخ ۲۵ فوریه به اتفاق ۲۵ نفر (ده نفر ارمنی و ۱۵ نفر گرجی) به سوی قزوین حرکت کردم . نخستین سنگر را در رودبار که در حدود ۱۱۷ کیلومتر از قزوین فاصله داشت قرار دادم . رفتای ایرانی پس از مشاهده‌ی اولین اقدامات من کم کم به دور ما گرد آمدند . [xalvat.com](http://xalvat.com)

مدت پانزده روز در رودبار توقف کردم . در این بین از رشت خبر رسید که « پانف » شروع به بسکرتنه اقدامات خود سرانه نموده و دست اندازی‌هایی کرده است . رفتا به من یادآور شدتد که اگر اقدام فوری برای جلوگیری از اقدامات وی نشود، ممکن است در آینده مشاجرات سختی درگیرد و در آن وقت از کار برکنار نمودن وی بمراتب دشوارتر خواهد گردید . به محض دریافت این خبر عده ای نگهبان در رودبار گذاشتم و به سرعت به رشت مراجعت کردم . پس از مراجعت به رشت ، مشاهده کردم که « پانف » با ایجاد تفرقه و دودستگی بین مجاهدین ، امور شهر را در دست گرفته و خود را قادر مطلق معرفی کرده است ، در طی بیست روزی که در رشت توقف کردم ، موفق شدم که « پانف » را از کار برکنار سازم ، در این





گیرودار ، دسته گرجی‌هایی که در رودپار بودند ، به شهر مراجعت کردند و من به همکاری آنان توانستم « پانف » را از شهر خارج سازم . در آغواز امر وی با این تصمیم مخالفت می کرد ولی بعداً متقاعد شد و به همراهی ده نفر از رفقای خود از رشت خارج گردید . او از رشت به استرآباد رفت و بالاخره از آنجا هم منجبور بنرادر شد .

پس از اخراج « پانف » با قوای جدیدی که متجاوز از هفتاد نفر بود ، باردیگر به رود بار عزیمت کردم . از این عده ۳۵ نفر را در سنگرهای رودپار و منجیل گذاشتم و بقیه را با خود برداشته بطرف قزوین حرکت کردم و در «بوزیاش جای» که در حدود ۴۵ کیلومتر از قزوین فاصله داشت توقف نمودم .

ناصرخان ، پسر ضیاء نظام معروف ، بر حسب دستور دولت قوای خود را برای جلوگیری از حرکت من تجهیز میکرد . چون از این موضوع اطلاع حاصل کردم ، در تاریخ ۲۸ فوریه با قوای قلیل خود بآن‌ها حمله کردم و ناصرخان و معاونش را بقتل رسانیدم پس از قتل «ناصرخان» ، «ولی خان» که یکی از جنگجویان نامی و فرانس باشی وی بود ، فرار کرد و در گوشه‌ای انبار ذخایر پنهان شده پس از سه روز جستجو نامبرده را نیز دستگیر و اعدام کردیم .

در این وقت ، سپهदार ، پس از قتل حاکم رشت بشهر آمده و در تحت حفاظت کمیته‌ی «ستار» به سر میبرد . در آن



روزهایی که در «یوزباش جای» اردو زده بودم ، حیرتمید که پانصد سوار بطرف رشت حرکت می کنند. بمنظور جلو گیری از حرکت آنها ، در حدود سی کیلو متر عقب نشینی کردم ، ولی بعداً معلوم شد که این خبر دروغ بوده و اساساً در آن حدود سواری دیده نشده است .

رفقا از رشت بمن نوشتند که صلاح نیست با این عده قلیل بجلو بروم و بهتر است که به رشت مراجعت نمایم . من نصیحت آنها را نادیده گرفته و به منجیل که در حدود ۸۲ کیلو متر از رشت فاصله دارد ، مراجعت کردم و مدت سه هفته در آنجا توقف نمودم. در اینجا دسته های جدیدی برای ملحق شدن به قوای ما آمدند ولی من از نظر عدم امکان استفاده از آنها ، از الحاق آنها جان گیری کردم . آنها بعداً تحت فرماندهی و متصرفان دوازه « دسته ی جدیدی تشکیل دادند و از رشت سرفشون حرکت کرده مشغول غارت و چپاول شدند ، من این عده را در ۶۸ کیلو متری قزوین ترك گفتم و از جاده شوسه خارج شده از پیچ و خم کوهی عبور کرده در «خورزان» که ۳۵ کیلو متر از قزوین فاصله داشت ، اردو زدم و مدت يك ماه در «خورزان» توقف کردم .

[xalvat.com](http://xalvat.com) دولت قوای خود را به سه دسته تقسیم نموده بود . قسمت اعظم این قوا در قزوین متمرکز شده بود ، جناح راست آن که مرکب از ۲۰۰ شاهسون و ۱۰۰ سرباز بود در طول



« ناکی ، قرار داشت و جناح چپ آن مرکب از صد سرباز قره داغی و عده‌ای از ایلات کرد در «آمبوه اردو زده بود . چون خبر رسیده بود که قوای دولتی قصد حمله به من دارند ، من پیشدستی جسته و بایگ دسته‌ی ۴۵ نفری به جناح راست آنها حمله نمودم میدان زد و خورد در وهله اول دشتهای اطراف ده بود ولی ما کم کم پیش رفته داخل ده شدیم . پس از چهار ساعت جنگ قوای دولتی شروع بعقب نشینی نمود . تلفات آنها عبارت بود از ۱۷ کشته و ۴۶ مجروح ؛ در بین اینان عده‌ای از دهقانان همان دهکده هم وجود داشتند . در طی زد و خورد عده‌ای زن و بچه نیز بقتل رسیدند . قتل زنان عمدی بود زیرا در زیر چادرهای خود اسلحه حمل و نقل می کردند مردان نیز گاهی چادر به سرانداخته فرار می نمودند . ولی قتل بچه‌ها عمدی نبوده و آنها فدای گلوله‌های اتفاقی شده بودند در این جنگ پای من مجروح و اسبم کشته شد . دو رأس اسب دیگر نیز مورد اصابت گلوله قرار گرفته بودند . تمام نواحی مزبور به تصرف ما درآمد . پس از درهم شکستن جناح راست ، برای حمله به جناح چپ شروع به مانور کردم ولی افراد جناح چپ پس از شنیدن خبر شکست جناح راست بدون تیراندازی پا فرار گذاشتند .

بر اثر این یروزی نخست ، عده‌ی مجاهدینی که تحت فرمان من بودند رفته رفته زیاد شد . اکنون دو صف قوای من



۴۰ مجاهد ارمنی ، ۲۰ مجاهد گرجی و ۳۰ مجاهد مسلمان وجود داشت .  
**xalvat.com**

در تاریخ ۱۹ آوریل ، بر خلاف میل رفقای رشت ، با گروهان ۹۰ نفری خود بطرف قزوین حرکت کردم و در فاصله ۲۱ کیلومتری قزوین در دهکده « آقابابا » اردو زدیم . از اردوگاه خود به وسیله تلفن به حاکم شهر ، به فرمانداری قوای دولتی که ملقب به سردار بود ، شیخ الاسلام و سردار مظفر که با عده ۲۰۰ نفری و دو توپ خود خارج از شهر اردو زده بود ، اتمام حاجتی فرستادم و برای تسلیم آنان سه روز مهلت فرار دادم .  
باتفاق پانزده نفر بمنظور مشاهده ی اردوی سردار مظفر به آن حدود رفتم . افراد سردار مظفر بخیال اینکه من قصد حمله به آن دارم ، دو توپ را در میدان گذاشته فرار کردند حاکم چون از فرار این عده مطلع شد ، چند نفری را مأمور حمل توپها می کند . در جریان مأمور ، عزت الله خان ، پسر ارشد خیاب نظام معروف به حضور من آمده و بنمایندگی از طرف پدر خود اظهار داشت که در صورت شروع جنگ افراد ایل آنان بی طرف خواهند ماند . البته این پیشنهاد علل دیگری داشت ، چه من پسر ۲۱ ساله خیاب نظام را در ده دستگیر کردم یکروز به ضرب الاجل مانده ، در تاریخ ۲۱ آوریل ، در ساعت هشت شب ، به اتفاق ۲۵ نفر به شهر حمله نمودم . هواخواهان دولت نگهبانان خود را در سمت دروازه های رشت



متمم کز کرده بودند . در شب مزبور ، به انتخاب شاه ، مجالس جشنی در شهر برپا بود . عموم کارمندان و درجه داران در دار الحکومه مشغول خوشگذرانی بود . ما از این موضوع قبلاً هیچگونه اطلاعی نداشتیم . در خارج شهر افراد خود را به سه دسته تقسیم کردم . قرار شد که دسته اول به دار الحکومه حمله نماید ، دسته دوم از سمت دروازه تهران و دسته سوم از سمت دروازه رشت که مقر اردو و ۳۰ سوار سیرداز مظفر بود به شهر حمله نمایند .

**xalvat.com**

جنگ از فاصله‌ی ۱۰۰ م قدمی شروع شد . کسم کسم پیشروی نموده و قسمتی از عمارت دار الحکومه را تصرف کردیم هنوز ۱۳ ساعت از شروع جنگ نگذشته بود که مسیح خان تسلیم شد و ۱۵ ساعت بعد ، عمارت به کلی به دست ما افتاد و پس از تصرف عمارت مزبور ، جنگ به پایان رسید . تلفات ما عبارت بود از يك نفر ارمنی (به نام اهل قره داغ) يك نفر گرجی و يك نفر مسلمان - ده نفر دیگر هم مجروح شده بودند . تلفات قوای طرف شصت و نود کشته و از ۲۵ تاسی نفر مجروح بود .

سردار فاتح معروف را دستگیر و نیرباران کردم . این مرد یکی از کسانی بود که در سال ۱۹۰۸ مجلس شورای ملی را به توب بسته بود . پس از مجازات وی بکنفر ارمنی را هم که متهم به جرم جاسوسی بود وصحت انهام مزبور به نبوت



رسید ، تیرباران کردم .

پس از نخستین پیروزی که در چنگک قزوین نصیب ما گشت ، ۲۰۰ سوار از افراد مسیح خان ، ۹۰ سوار قره داغی ۷۰ سوار شاهسون و ۷۰۰ سرباز به ما تسلیم شدند . عدهی قوای دولتی که در قزوین متمرکز شده بودند ، بغیر از کردها بالغ بر ۲۳۵۰ نفر بود ، پس از درهم شکستن صفوف آنها ، بقیه تار و مار شده بودند .

[xalvat.com](http://xalvat.com)

در مدت دو ماهی که در قزوین بودیم ، دست به جمع آوری اسلحه و مهمات زدیم . شاهسونها پس از عقب نشینی و فرار ، در حوالی قراء « میادهن » و « نارگی » متمرکز شده بودند . من به آنها پیشنهاد خلع سلاح نمودم ، ولی آنان پیشنهاد مرا رد کردند و برضد ما قیام نمودند .

برای سرکوبی آنها ، در تاریخ ۱۸ آوریل یک دسته هفت نفری مرکب از مجاهدین ارمنی ، به محل اجتماع آنها گسیل داشت ، این عده بر سنگر های متمردین حمله نموده و پس از قتل هشت نفر مرد و یک زن که مشغول حمل اسلحه و مهمات بوده ، بدون تلفات موفق به خلع سلاح نمودن شاهسون ها می گردند .

از تصرف شهر قزوین چند روزی نگذشته بود که سپه دار پادستهی معلود خود از رشت به شهر وارد شد و اهالی شهر از او استقبال شایانی کردند . پس از تصرف قزوین ،



محمد علیشاه دچار وحشت گردید . وی که تا این تاریخ اصلا مایل به شنیدن اسم مشروطه نبود ، در ۲۳ آوریل ، طی فرمانی تفویض کرده بود که اصول مشروطیت را به موقع اجرا بگذرد . برای شروع مذاکرات ، هیئتی از طرف ما و محمد علیشاه در تهران تشکیل شد .

شاه شروط ده گانه‌ی مجاهدین را که بیشتر آن منتهی به مواد قانون اساسی بود ، قبول نکرد . ولی این بار نیز مانند دفعات گذشته خیال فریفتن ما را داشت ، چه از یک طرف با نمایندگان ما مذاکراتی می‌کرد و از طرف دیگر قوای خود را در دره‌ی کرج متمرکز می‌ساخت و روز بروز بر عده‌ی آنان می‌افزود . پس از مشاهده‌ی این وضع ، ما هم تصمیم گرفتیم که نیروهای خود را بیش از پیش نیرومند کنیم و دیگر گول وعده های شاه را نخوریم .

به طوری که به همه آشکار است ، دولت روسیه با روشن مزورانه‌ی خویش پیوسته کوشش می‌کرد که عملیات ما را دچار وقفه نماید .

در این روزها قنصل دولت روسیه مقیم قزوین نیز با وسایل گوناگون ، گاه از طریق دوستی و گاه از مجرای رسمی می‌خواست نقشه‌های ما را برهم زند . او سپه‌دار را تا اندازه‌ای تحت نفوذ خود قرار داده و به وی تصدیق کرده بود که به پیشروی خود ادامه ندهد و روش منین تری در پیش گیرد .





وی پروژه کوشش بسیار می نمود که مجاهدین ارمنی و گرجی را از میدان عملیات خارج سازد .

در راه اجرای این منظور ، بارها به من می گفت که با بودن شما در ایران ، امنیت کشور پیوسته در خطر است و احتمال قوی می رود که لشکریان روسی برای عقیم ساختن عملیات شما ، به خاک ایران وارد شوند .

سپه دار هم که تحت نفوذ «رمانف» قنسول دولت روسیه واقع شده بود ، می خواست از گفته های وی پیروی نماید . چون ما متوجه شدیم که روش سپه دار ممکنست به ضرر مجاهدین تمام شود ، لذا به «رمانف» اخطار کردیم که سپه دار نماینده ی تام الاختیار ما نیست و روابط او با قنسول روس جنبه ی خصوصی داشته و رسمیت ندارد . در این بین پسر شیات نظام معروف که از هواخواهان سرسخت استبداد بود ، در ده مرتکب قتل گردید . پس از شور و مشورت ، به نامبرده اخطار کردیم که یا پسر قاتل خود را تحویل دهد و یا در ازای خون پسر ما مبلغ ده هزار تومان بپردازد . پس از کشمکش های زیاد به نامبرده ۲۴ ساعت مهلت دادیم و اخطار کردیم که پس از انقضای مدت مزبور ، در صورت عدم اجرای درخواست ما ، تیربارانش خواهیم کرد .

**xalvat.com**

پس از سرآمد ضرب الاجل ، چون غیاب نظام به درخواست ما و قهی نگذاشت ، اورافی المجلس تیرباران کردیم .



چون غیبت‌نظام رئیس‌عشا بر کرد و از متنفذین قزوین و از خواهران جدی استبداد بود و پس از بهاران مجلس خدمات شایانی برای شاه انجام داده بود ، از طرف دربار شاهنشاهی به قنسولگری روسی در قزوین دستور داده شده بود که او را تحت حمایت قرار دهند .

قنسول روس پس از مطلع شدن از واقعه کشته شدن غیبت‌نظام ، به خانهای نامبرده می‌رود تا خانواده‌ی او را تحت حمایت دولت متبوع خویش قرار دهد ، ولی نگرهبانانی که مأمور حفاظت خانهای وی بودند ، از دخول او جلوگیری می‌نمایند .

**xalvat.com**

قنسول نزد من آمد و پس از شنیدن جزئیات واقعه به من چنین گفت : «از مدتی پیش از تهران دستور داده شده بود که غیبت‌نظام را تحت‌حمایت دولت متبوع خویش قرار دهم . من برای اجرای دستورالعمل مزبور ، خواستم بر سردرخانه وی پرچم دولت روسیه را برافرازم ، ولی او ممانعت کرد و گفت که بهتر است مدتی صبر کنیم و از من هم خواهش کرد که چنان رفتار کنم که کسی از موضوع دستور تهران اطلاع حاصل نکند . من احمقانه به گفته‌های وی گوش فرادادم و پرچم را بر بالای بام خانه‌اش برنیزاشتم .

حالی که غیبت‌نظام کشته شده است ، من باید خانواده‌ی او را تحت حمایت قرار دهم و به همین منظور به منزل آنها



رفتم ولی نگهبانانی که در حوالی خانه‌ی آنها گذاشته‌اید، مانع از دخول من شدند . حال آمده‌ام از شما خواهش کنم که به اتفاق من به آنجا بیایید تا من بتوانم به خانه‌ی آنها داخل شوم» من قبول کردم که با وی به خانه‌ی غیاث نظام بروم . قنسول را روانه کردم و خودم از راه کوتاهی نزد زن غیاث نظام رفتم . به نگهبانان دستور دادم که هر وقت قنسول آمد ، از وی خواهش کنند که منتظر باشد . پس از مدتی گفتگوی بازن و پسران غیاث نظام ، ایشان را متقاعد کردم که از قبول حمایت دولت روسیه امتناع ورزند . چون جملگی حرفهایم را تصدیق کردند و پیشنهادم مورد قبول واقع شد، دستور دادم که به قنسول اجازه ورود داده شود . پس از ورود قنسول ، زن غیاث نظام از اتفاق خارج شد . قنسول پس از عرض تسلیت به پسر غیاث نظام ، گفت که مأموریت دارد طبق دستور مرکز خانوادگی آنها را تحت حمایت دولت متبوع خود قرار دهد .

پس از مذاکرات زیاد، پسر غیاث نظام از قبول حمایت روسیه خودداری نمود و گفت : «ما می‌بایستی يك نفر قربانی بدهیم و دادیم . اما راجع به موضوع امنیت باید عرض کنم که ما در کمال امنیت زندگی می‌کنیم و به هیچگونه حمایتی احتیاج نداریم ! »

**xalvat.com**

قنسول کوشش بسیار کرد که او را متقاعد ساخته به قبول پیشنهاد خود وادارد . ضمناً گفت که از بطرز یورک شمشیری



در یافت داشته‌ام که می‌بایستی به‌حضور پدرتان تقدیم می‌کردم! پسر غیاث نظام در قبائل گفته‌های قنسول بسا کمال می‌اعتقانی گفت: «شاید پدرم به دولت روسیه خدمتی کرده است که برایش شمشیر فرستاده‌اند. پس از مرگ وی این موضوع برای ما بی‌اهمیت است.»

[xalvat.com](http://xalvat.com)

در این بین زن غیاث نظام از اتاق مجاور بیرون آمده گفت: «من در کمال امن و امان زندگی می‌کنم. مسیو پیرم وسایل امنیت و رفاهیت ما را کاملاً فراهم نموده است. ولی راجع به اینکه شوهرم با دولت شما چه روابطی داشته و چه خدماتی انجام داده، باید عرض کنم که این موضوع بر من کاملاً پوشیده است.» در سخنانم اضافه کرد که: «من تبه‌ی دولت ایرانم و مسیو پیرم هم مرا تحت حمایت خویش قرار داده‌است، لذا به حمایت دولت روسیه احتیاجی ندارم.»

قنسول روس چون ملاحظه کرد که با هیچ وسیله‌ای نمی‌تواند آنها را متقاعد سازد. سخت برآشفته و قبل از این که آنجا را ترک گوید از من خواهش کرد که فردای آنروز در ساعت نه‌صبح به ملاقات وی بروم. ساعت ۹ روز بعد، به دیدار قنسول رفتم. پس از مذاکرات طولانی از من پرسید که برای قتل غیاث نظام چه گزارشی به مرکز بفرستم؟

در پاسخ وی گفتم که گزارشی بدهید که نامبرده بر اثر اصابت یک گلوله‌ی اتفاقی کشته شده‌است. گویا او نیز گزارشی



خود را در همین زمینه نهیه کرد و به مرکز فرستاد !  
قنصل دولت روسیه ، در نظر داشت با این تشریفات در  
کارهای ما دخالت کند و نقشه‌های ما را نقش بر آب سازد ، ولی  
موفق نشد . ولی من باروش خودم موفق شدم که نقشه‌ها و عملیات  
اورا خنثی و بی اثر نمایم .

در این گیرودار سپه‌دار شروع به پاره‌پاره‌ی دست‌اندازی  
کرده می‌کشید که دیکتاتوری خود را برقرار سازد . چون  
ملاحظه کردم که اقدامات وی ممکنست عملیات مجاهدین را  
دچار وقفه و شکست نماید، سعی کردم که اقدامات او را در این  
زمینه عقیم گذارم .

**xalvat.com**

سپه‌دار چون مشاهده کرد که در جلوی اقداماتش سدی  
برپا شده است، تصمیم گرفت از شهر خازج شود . من به محض  
اطلاع از این موضوع چند نفر را مأمور نگهبانی و مراقبت وی  
نمودم . سپه‌دار چون از این قضیه مسجوق شد، در صدد برآمد که  
با من آشتی کند؛ من هم چون به حساسیت موقع کاملاً واقف بودم،  
پیشنهاد میانجیگری را پذیرفتم و با او آشتی کردم .

پس از حل این قضایای مشکل، مصمم شدیم که به سوی  
تهران پیشروی کنیم- ولی اسلحه و مهمات ما رفته‌رفته کم می‌شد  
و رفقا هم به وعده‌های خود در ارسال مهمات وفا نمی‌کردند.  
برای حل این قضیه و تأمین مهمات شخصاً به رشت عزیمت  
کردم .



در تاریخ ۱۴ ژوئن هفتصد نفر مجاهد به سوی تهران شروع به پیشروی نمودند و در «بنگی امام» اردو زده منتظر ورود من بودند.

xalvat.com

در ۱۸ ژوئن به قزوین مراجعت کردم و از آنجا شتابان به سوی «بنگی امام» رهسپار شدم. در این جا از مجاهدین ارمنی دو دسته تشکیل دادم و آنها را به طرف تهران روانه کردم. این عده تا حصارک پیشروی کردند و در آنجا متوقف شدند ولی غفلتاً مورد حمله پیش‌قراولان هنگ قزاق قرار گرفتند.

پس از سه چهار ساعت زد و خورد های شدید، فراق‌ها چهار نفر کشته در میدان جنگ به جا گذاشتند و سراسیمه فرار کردند. در این بین من نیز با سایر دستجات به میدان زد و خورد وارد شدم. فراق‌ها بدون تیراندازی سنگرهای مستحکم دره‌ی کرج را تخلیه و به سوی شاه‌آباد عقب‌نشینی کردند و در آنجا مستقر شدند.

در ساعت ۸ شب ۲۱ ژوئن با قوای دسته‌جمعی به شاه‌آباد حمله نمودیم. من ۴۰ نفر از مجاهدین شجاع ارمنی و ده مجاهد ایرانی همراه برداشته و با دسته ۵۰ نفری از سمت جنوب به شاه‌آباد حمله‌ور شدم. مستبدین در کاروانسرای مستحکمی مجتمع شده و سنگریزندی کرده بودند.

در اصراف این کاروانسرا جنگ از ساعت ۸ شب شروع و تا ساعت ده صبح روز بعد دوام یافت.



در تمام این مدت تیراندازی شدیدی از دو طرف ادامه داشت. در جریان زرد و خورد قزاق‌ها بر اثر احساس عدم توانایی مقاومت، تصمیم به عقب نشینی و فرار گرفتند ولی در این بین قوای تازه‌ای به کمک آن‌ها رسیدند. این گروهان يك مسلسل و دو عدد توپ «شراپنل» همراه خود آورده بود.

قوای تازه وارد قزاق‌ها روزنه‌ی امیدی در دل مایوس مستبدین باز کرد. با رسیدن و الحاق قوای مزبور آن‌ها مجهز به چهار توپ «شراپنل» و دو مسلسل گردیده بودند.

در ساعت شش صبح بمن خبر رسید که مجاهدین ایرانی عقب نشینی کرده‌اند. من این خبر را باور نکردم و يك نفر از افراد خود را برای تحقیق فرستادم. پس از تحقیقات ، صحت خبر مزبور تأیید گردید. مقدار فشنگ و مهمات افراد خود را بررسی کردم و در نتیجه دریافتیم که فشنگ‌های موجود پس از يك ساعت تیراندازی تمام خواهد شد.

مجاهدین ایرانی در ضمن عقب نشینی گلوله‌های توپ را نیز همراه خود برده بودند. پس از ذلك این مطلب هدهی را مأمور حمل توپ نمودم . تیراندازی دشمن رفته رفته شدیدتر می‌شد و گلوله‌های توپ و مسلسل‌های آن‌ها دشمن‌های اطراف را زیر و رو می‌کرد.

رفقای ما چون مشاهده کردند که نمی‌توانند توپ را با خود ببرند ، بدون اطلاع من توپ را درجا گذاشتند و فرار





کردند. در این گیرودار یک نفر از مجاهدین اومنی به نام «مادات» کشته شد. قوای مستبدین از مشاهده عقب نشینی ما به جوش آمدند و باران گلوله بر سر ما ریختند. [xalvat.com](http://xalvat.com)

با مشاهده این اوضاع دریافتیم که دیگر نمی‌توانیم با عده‌ی قلیلی در برابر باران گلوله دشمن ایستادگی کنیم و از طرف دیگر چون عقب نشینی دسته جمعی برخلاف عقل سلیم بود، لذا دستور دادم که مجاهدین دسته دسته عقب نشینی کنند. بدین ترتیب افراد من کم کم عقب نشینی کردند تا آنجا که در سنگرهای مقدم جبهه‌ی جنگ فقط من با نفاق پنج نفر باقی ماندیم. در ضمن عقب نشینی، مشاهده شد که رتقا توپ را به جا گذاشته و فرار کرده‌اند. خواستم توپ را همراه خود ببرم، ولی موفق نشدم، زیرا توپ در دشت همواری افتاده بود و دشمن از مشاهده عقب نشینی قوای ما و از پیروزی خویش به هیجان آمده و تیراندازی خود را شدیدتر کرده بود.

در نتیجه‌ی این پیش آمد تصمیم گرفتم که توپ را در همانجا گذاشته و عقب نشینی کنم، ولی قبل از حرکت کلبه‌ی چرخ‌های توپ را در آوردم و با خود برداشتم و توپ خراب شده را به جا گذاشته به سوی کرج عقب نشینی کردم. بعد از اقامت می‌آیند و این توپ خراب شده را به همراه خود می‌برند و این توپ را بلافاصله به تهران حمل می‌نمایند و در آنجا به همراهی عده کثیری قزاق و اواسط خاص آترا با جلال و ابهت خاصی در خیابانهای



تهران به معرض نماشای مردم قرار می دهند و برای اغوای اعلای شهر شایعات بی اساسی مبنی بر شکست کامل مجاهدین و متلاشی شدن صفوف آن ها منتشر می نمایند. **xalvat.com** در کرج سپهدار با افراد خود به قوای ماملحق شد و در حین زد و خورد رشادت قابل تقدیری از خود نشان داد.

در حین حرکت از «بنگی امام» به کرج ، به سپهدار خبر می دهند که قزاق ها مجاهدین ارمنی را از بین برده و متواری نموده اند. سپهدار که بی اساس بودن شایعات مزبور را در لفظ کرده بود، به آن ها واقعی نگذاشته شتابان به سوی ماحرکت می کند. در این ضمن نمایندگان سفارتخانه های روس و انگلیس به حضور ما آمدند و از طرف دو سفارتخانه ی مزبور نامه ای که مضمون آن تقریباً از این قرار بود، به من دادند:

«شاهنشاه فرمائی مبنی بر اعطای مشروطیت صادر نموده است ، اگر شما از این موضوع سرپیچی کنید از جمله آشوب طلبانی که ما بمل به برهم زدن نظم و امنیت شهر هستند ، قلمداد خواهیم شد و در این صورت دولت های متبوع ما بناچار در امور داخلی شما مداخله خواهند کرد.»

در جواب این نامه نوشتیم که : « ما با کمال خرمندی پیشنهاد شما را قبول می کنیم ، چه یگانه درخواست ما برقراری اصول مشروطیت است. ولی چون شاه بارها به وعده ها و حتی به قسم های خود پشت پا زده ما به خود حق می دهیم که به وعده های اخیر



وی نیز اعتماد نداشته باشیم.

اگر شاه واقعا بی‌فرضانه می‌خواهد اصول مشروطیت را برقرار سازد، باید به ما اجازه دهد با عده‌ی ۱۵۰ نفری وارد شهر شویم. باید مجلس شورایی را دایر و فوری فرمان انتخابات نمایندگان مجلس را صادر نماید؛ باید وزرای خابین و بدکار را از اطراف خود دور سازد و پس از تحقیقات لازم مقصرین را که هلت اصلی این خوئریزی‌ها و آشوب‌ها بوده‌اند، به کیفر اعمال خود برساند.

اگر این پیشنهادهای ما مورد قبول شاه واقع گردید حاضریم با او از در صلح و مسالمت درآییم، و الا به جنگ هم چنان ادامه خواهیم داد» .

چون نمایندگان که بحضور ما آمده بودند، از طرف شاه اختیارات تام نداشتند، لذا خاطر نشان ساختند که پس از سه روز به پیشنهاد ما جواب خواهند داد. پس از سه روز جواب دادند که شاه بایستندهای ما موافقت ننموده است.

پس از ختم این مذاکرات که منجر به نتیجه‌ی مثبتی نگردید تصمیم‌نهایی اتخاذ کردیم که به سوی تهران حرکت کنیم. در شب ۲۳ ژوئن، سردار اسعد به همراهی صد نفر در «قره‌تپه» به ملاقات ما آمد. در ضمن این ملاقات تصمیم گرفتیم که به «فیروز اهرام» که محل قوای دولتی بود، حمله کنیم. افرادی در مرکز و افراد سردار اسعد در جناح راست،



افراد سپهدار در جناح چپ جبهه قرار گرفته بودند، «فیروز بهرام» در فاصله ۱۷ کیلومتری تهران واقع شده است.

صبح روز ۲۳ ژوئن، من با اتفاق لشکر میرزا علی خان سرتیپ شروع به پیشروی کردم . دو فاصله ۳ کیلومتری «قره تپه» جنگ شروع شد و افراد من از سه طرف محاصره شدند . افراد میرزا علی خان سرتیپ پس از آن که دو نفر کشته دادند ، فرار اختیار کردند . فقط خود میرزا علی خان به اتفاق یک نفر در آن جا باقی ماند . جنگ سختی در گرفت و تا ظهر ادامه یافت . طرفداران استبداد که دیگر قادر به مقابله با ما نبودند .

این بار به حمله‌ی زیر توپل جستند :

مستبدین بختیاری دوری زده و پرچم قرمزی برافراشته، پیش آمدند . من چنین پنداشتم که آن‌ها بختیاری مشروطه خواه هستند که در فاصله پانزده کیلومتری با قزاق‌ها مشغول جنگ بودند .

**xalvat.com**

مستبدین بختیاری به صفوف قشون مجاهدین داخل شده و رفق را خلع سلاح نموده و به قصد زنده دستگیر نمودن من، سراغ فرمانده را می گیرند، یکی از رفق به نام «آبراهام» که از امالی همان دهات بود از طرز صحبت و لهجه آن‌ها مقصود آنان را دریافته ، بلافاصله به من گفت که اینان بختیاری طرفدار دوات بوده و خیال دارند شمارا زنده دستگیر کنند...



چون از نقشه‌ی خابانته‌ی این عده اطلاع حاصل کردم، بدون فوت وقت به وسیله «موزو» آنها را نقش بر زمین نمودم . در این زد و خورد فقط «موزو» ده تیر بکار میرفت .

بختیاری‌ها پس از آنکه ۵۰-۶۰ نفر کشته دادند ، با به فرار گذاشتند . عده‌ای که برضد ما دست به جنگ زده بود، مرکب از ۶۰ نفر بود ؛ در صورتی که عده‌ی ما از ۵ نفر تجاوز نمی‌کرد . در حین این زد و خورد از رفتن ما دو نفر ارمنی قفقازی به نام «خچر» و « مامیکن» يك نفر گرجی کشته شد و دو نفر ارمنی و مسلمان زخمی شدند .

این اقدام خطرناک بختیاری‌ها علت دیگری نیز داشت شاه برای سرمن مبلغ ده هزار تومان جایزه تعیین کرده بودند و لاجرم پیوسته سراغ مرا می‌گرفتند .

پس از فرار بختیاری‌های فوق‌الذکر ، بختیاری‌هایی که به طرفداری از مشروطه می‌جنگیدند با پرچم قرمز از دور نمایان شدند . چون دفعه اول فریب نخورده بودیم این بار نیز ما بتصور این که این عده‌ی جدید از افراد دشمن هستند ، به آنها احتیاط کردیم که جلوتر نیایند . آنها هم از مشاهده کلاه‌های ما به اشتباه افتاده و به گمان این که ما فزاق هستیم به جلوی ما شلیک کردند .

بر اثر تیراندازی متقابل ما که همه نتیجه‌ی سوء تفاهم بود هفت نفر از بختیاری‌ها که چهار تن از آنان از جنگجویان نامی



و خان‌های معروف بودند، کشته شدند .

در این بین یکی از افراد «سپه‌دار» با تفاق عده‌ی مجاهد  
 بختیاری پیش آمده و اظهار داشت که این عده تازه وارد از  
 مجاهدین مشروطه خواه بختیاری میباشند و شما بی جهت به سوری  
 آن‌ها تیراندازی کرده‌اید. در این وقت ما پاشویه خود بی بردیم  
 ولی دیگر کار از کار گذشته بود. بختیاری‌ها نعش‌های متوالین خود  
 را برداشته و با دلی پسر از کینه به سوری اردوگشا سردار اسعد  
 رفتند. قبل از عزیمت آن‌ها، بختیاری‌هایی که با تفاق سپه‌دار به محل  
 حادثه آمده بودند، از مشاهده اجساد کشته شدگان شیون و  
 زاری عجیبی براه انداختند. بطوریکه در بالا هم ذکر کردم در  
 میان کشتگان اجساد چندتن از خسانهای نامی آن‌ها نیز دیده  
 میشد. آنان از ما شکایت کردند ولی هنگامیکه اجساد کشته  
 شدگان بختیاری‌های استبدادی را دیدند از بغض و غضب آن‌ها  
 تا اندازه‌ای کاسته شد زیرا در بین ایشان نیز اجساد خان‌های  
 مشهوری جلب توجه می کرد. [xalvat.com](http://xalvat.com)  
 سردار اسعد، فرمانده بختیاری‌ها که شخص فهم و  
 مدبری بود، چون از واقعه‌ی مزبور اطلاع حاصل میکند نامه‌ای  
 باین مضمون به سپه‌دار می نویسد:

«استدعا می کنم از قول من به پیرم و مجاهدین ارمنی  
 خاطر نشان سازید که خاطر من از این پیش آمد بسیار متأثر و  
 متألم گردید. ولی چون این اقدام عمداً صورت نگرفته و ناشی



از سوء تفاهم بوده، لذا خواهش می‌کنم ما و شما آن را بکنی به دست فراموشی بسپاریم زیرا هدف و منظور عالی ما در این دقایق بحرانی چنین ایجاب می‌کند که دست بدست هم‌دهیم و با دلی پراز کینه به تهران حمله‌ور شویم.

دور نجاته امیدوارم که پیرم با در نظر گرفتن هدف و مقصود ما، خواهش مرا بپذیرد... لذا من قبلا از ایشان اظهار تشکر می‌کنم. « من که فرصتی مناسب برای پی‌بردن بافکار عالی و شناسایی شخصیت ممتاز رئیس بختیاری‌ها یافته بودم، با توافق قشون بسوی «بادامک» حرکت کردم.

در نزدیکی «بادامک» برفراز تپه‌ای هدای قزاق در سنگری جای گرفته بودند. مجاهدین بختیاری و مسلمان‌ها قزاق‌ها را وادار به فرار نمودند و در نتیجه تمام عده‌ی مجاهدین برفراز تپه مزبور متمرکز گردیدند. در این بین جنگ سختی بین ما و قزاق‌های «بادامک» در گرفت و مدت دو ساعت ادامه یافت تا اینکه ما بالاخره «بادامک» را متصرف شدیم. در سنگرهای «بادامک» سه‌روز متوالی با قزاق‌ها و بختیاری‌های استبدادی در جنگ و نزاع بودیم. در حین این زد و خورد، یکی از رفقای ارمنی ما موسوم به «سمیات» که اهل «آلچامرک» بود کشته شد.

در بامداد سومین روز جنگ «بادامک» قوای دولتی حمله شدیدی نهایی خود را شروع کردند. توپ‌ها و مسلسل‌های





آنها از سه طرف باران گلوله بر سر ما فرو می‌ریخت ، فزانی‌ها در تحت حمایت آتشبارهای خود به سوی سنگرهای ما پیشروی می‌نمودند.

عده‌ای از مجاهدین از این حمله شدید و ناگهانی قوای دولتی ترسیده پشت بدشمن کردند. من برای مقابله با حمله سخت قوای دولتی، دیوارهای دهکده را ترک گفتم و تویی را همراه برداشته به طرف جناح راست آنها که خیلی پیشروی نموده بود، حرکت کردم. عده‌ای را در سنگرهای این حدود جاداده و توی را به کار انداختم اتفاقاً شلیک توی بر اثر لیاقت و کاردانی ثوودور نامی خیلی کاری واقع شد . چون از جناح راست دشمن به جبهه‌ی مرکزی برگشتم، دیدم از مجاهدین عده‌ی قلبی در سنگرهای خود باقی مانده‌اند . از مشاهده‌ی این وضع بینهایت عصبانی شدم و در چهار طرف دهکده تسارول گذاشتم و دستور دادم هر کس درصدد فرار بر آمد، بیدرتنگ تیر بارانش کنند.

**xalvat.com**

چون به سمت دیگر دهکده رفتم، دیدم که سیه‌دو با اتفاق هفتاد نفر خیال عقب نشینی دارد. تویی نزدیک شده پرسیدم کجا می‌روند؟ ضمناً از اقدامات خود او را مطلع ساخته و یاد آور شدم که در همین جا آرام نشسته منتظر من باشد.

او به حرف من گوش فرا داد و در زیر درختی به انتظارم

نشست.



سپس توپ دیگری را هم با خود برداشته به طرف جناح چپ دشمن حرکت کردم. محمودخان (که از فارغ التحصیلان مدرسه‌ی نظام قسطنطنیه است) به سوی صفوف جناح مزبور شلیک آغاز کرد. دستور دادم که توپ‌های ما درست نقطه‌ای را که توپ‌ها و مسلسل‌های دشمن در آنجا قرار داشت، نشانه‌گیری کنند؛ در نتیجه‌ی این گونه تیر اندازی، توپخانه‌ی دشمن بزودی خاموش گردید.

**xalvat.com**

به جبهه‌ی مرکزی برگشته، رفقا را به همراه خود برداشته از سنگرها بیرون آمده، بدون ترس و بیم با وجود تیراندازی شدید دشمن بصفوف آنها حمله نمودم. دشمن که دیگر یارای مقاومت نداشت سر اسیمه بن‌عقب‌نشینی پرداخت.

قوای منهزم دولتی پس از عقب‌نشینی در دهکده‌ی احمدیه آباد منته‌رکز گردید. دستور دادم از سه طرف به سوی آنان شلیک کنند. خودم در پشت توپ سوم قرار گرفتم. اتفاقاً یکی از گلوله‌های توپ ما درست وارد لوله‌ی توپ دشمن شده آنرا از کار می‌اندازد. این اتفاق افراد دشمن را بکلی مضطرب می‌کند و با حالی وحشت در صدد فرار از این مهلکه بر می‌آیند. ما فرار دسته‌های دشمن را به خوبی مشاهده می‌کردیم. درست جناح چپ آنها دهکده «سیدآباد» قرار داشت. ما دهکده‌ی مزبور را بلافاصله منصرف شدیم تا راه حرکت ما به سوی تهران باز باشد. (این دهکده در فاصله‌ی ۲۱ کیلومتری تهران واقع است).



در شب ۲۰ ژوئن بختیاری‌های مشروطه خواه به صفوف مسا ملحق شدند . ساعت دو بعد از نصف شب قشون ما از میان قوای دولتی به حرکت درآمده و به سوی «شاه آباد» و «احمدآباد» پیشروی کرد . در بین راه «شاه آباد» و «احمدآباد» بیک دسته متحرک قزاقها برخوردیم . پس از تیراندازی مختصری آنها فرار را برقرار ترجیح دادند **xalvat.com** در ساعت مزبور که ما به سوی قزاقها تیراندازی می کردیم ، یک عده پانصد نفری در پشت سر ما حرکت می کرد . عده‌ی مزبور چون صدای تیراندازی می شنوند ، اسلحه و مهمات و قوط را با خود برداشته به «بارامسک» مراجعت کرده معلوم نیست برای که و برای چه به انتظار می نشینند .

من با دسته‌ی خود به پیش قراولان قشون سردار اسد که تحت فرمان سردار حشمت بود ملحق شده ، یک قشون تقریباً ۵۰ نفری دولتی را پشت سر گذاشته ، در ساعت شش صبح ۳۰ ژوئن از راه دروازه‌ی یوسف آباد وارد تهران شدم . هنگامیکه ما داخل شهر شدیم ، بهزد و خورد دست زدیم . سروان «زاپولوسکی» روسی که سه روز در جبهه‌ی «احمد آباد» برضد ما جنگیده بود ، با مأموران چون ملاحظه می کند که در «احمدآباد» اثری از انقلابیون دیده نمی شود ، بیدرتنگت از آنجا به سرهنگ «ایاخوف» فرمانده کل افواج قزاق (که بر علیه مجاهدینی کسه وارد شهر شده بودند شروع به جنگ



نموده بود) تلفن می‌کند می‌گوید که «انقلابیون به سوی تروین فرار کرده‌اند و من امشب در کرج می‌مانم.» «لیاخوف» در پاسخ با عصبانیت می‌گوید: «ترا چه شده که مانند دیوانگان، آواز می‌خوانی؟! انقلابیون وارد شهر شده‌اند.» سروان از فسرط خشم و غضب گروشی تلفن را به زمین می‌زند و می‌شکند... من که به اتفاق سالار حشمت وارد شهر شده بودم، او را در اطراف دروازه جا گذاشته و به سوی عمارت مجلس شورای ملی شتافتم و بهارستان را متصرف شدم. چون در صدد تصرف مسجد سپهسالار که با عظمت خود سنگر مناسبی محسوب می‌شد بر آمدم، به مقاومت شدیدی برخورددم. جنگ خوبینی در گرفت. پس از دو ساعت زد و خورد مسجد مزبور را هم در آوردم. قوای دولتی پس از دادن تلفات سنگین پا به فرار گذاشت و در نتیجه جنگ تمام شد. در این هنگام بختباری‌ها و سپه‌دار نیز وارد شهر شدند. [xalvat.com](http://xalvat.com)

عمارات فوق‌الذکر را که متصرف شده بودیم [تحویل نامبردگان داده، خودم به سوی عمارت فوج قزاق حمله ور شدم، جنگ سختی به وقوع پیوست. «لیاخوف» چون اطلاع حاصل می‌کند که من او را محاصره کرده‌ام، تمام قوایش را علیه سنگر اصلی و مهم ما که عمارت مدرسه آرامنه بود متمرکز ساخته، با شلیک شدیدی دیوارهای آنرا لاینقطع می‌کوبید. در اول ژوئیه اوضاع بیش از پیش بحرانی و خطرناک



گردید . سروان « زاپولوسکی » ، سواران قره‌داغی ، سردار ارشد به اتفاق افراد خود و سربازان سیلاخوری شهر را از دو طرف محاصره کرده ، به تیراندازی شدید دست زدند . از داخل شهر هم قزاق‌ها سنگرهای مارا هدف گلوله قرار داده بودند . جنگ در تمام مدت روز ادامه داشت و ما پوسته سعی می‌کردیم که سنگرها و مواضع مناسب تری به دست آوریم تا بدان وسیله دایره‌ی حلقه‌ی محاصره‌ای را که به دور صفوف « لیاخوف » کشیده بودیم تنگتر سازیم .

در ۲ ژوئیه افرادی که در اطراف شهر گرد آمده بودند چون مشاهده می‌کنند که از تیراندازی بی‌جهت نتیجه‌ی عاید آن‌ها نمی‌شود مواضع خود را ترك گفته به سوی « سلطنت آباد » که مقر شاه بود می‌روند .

شاه به همراهی مشاورین و قشون عظیم خود به محل نامبرده پناه برده بود ، ولی « لیاخوف » همچنان بر علیه ما می‌جنگید .

چند روز پیش از آنکه جنگ در داخل شهر شروع شود ، اهالی عموماً به سفارتخانه‌های ترکیه ، انگلستان و آلمان پناهنده شده بودند . چند خانوادگی ارمنی هم در حوالی حسن آباد و در عمارت مدرسه‌ی آرامنه و « پارک هتل » که از سفارتخانه‌های انگلیس و ترکیه چندان فاصله‌ی نداشت ، تحصن جسته بودند ؛ ولی پس از آنکه قزاق‌ها عمارت مدرسه



را هدف گلوله‌ی توپ قرار دادند، اقامت خانواده‌های مزبور در آنجا دیگر شیرمقدور بود، لذا چند نفر اجباراً شبانه، زن و بچه‌های خود را به سفارتخانه‌های ترکیه و انگلستان منتقل نمودند. عمارت «پارک هتل» \* در آنکارا تحت اختیار ما گذاشته شد و ما آنجا را برای پرستاری مجروحین اختصاص دادیم .

قزاق‌ها و سایر افراد از فرط غضب ، خشم و انتقام را بر روی سرافراد بیچاره فرو ریختند و دکان‌ها و خانه‌های اتباع داخله و خارجه را مورد دستبرد و غارت قرار دادند .

عصر روز ۲ ژوئیه ، دبیر سوم سفارت روس ، از طرف « لیاخوف » نامه‌ای به مجلس آورد . سرهنگ « لیاخوف » در در طی نامه‌ی مزبور پیشنهاد می‌کرد که به تیراندازی به سوی فوج قزاق ، از آغاز تا پایان مذاکرات خاتمه داده شود و برای اجرای این امر از طرف خود پیشنهاد هسای زیر را مرقوم داشته بود :

- ۱- پس از تسلیم شدن، افراد فوج قزاق باید مورد عفو واقع شوند.
- ۲- افسران کما فی السابق با مشاغل فعلی خود انجام وظیفه نمایند .
- ۳- حقوق آنان به میزانیه که تا کنون دریافت می‌داشتند پرداخت گردد .
- ۴- از خلع سلاح نمودن قزاق‌ها صرف نظر شود .

\* پارک اتابک سابق محل فعلی سفارت شوروی.



۵- خود او به‌عنوان فرمانده فوج قزاق معرفی و شناخته‌گردد .

پس از دریافت نامه‌ی « لیاخوف » پیشنهاد هایش را پذیرفتم و از طرف خودمان شرایط زیر را پیشنهاد کردیم :

۱- در صورت تسلیم شدن فزاق‌ها ، آنها را مورد عفو قرار داده و با آنان مانند برادران خود رفتار خواهیم کرد

۲- آنها باید تا پایان جنگ سلاح خود را به زمین گذرانند .

۳- از تاریخ خلع سلاح ، حقوق آنان از طرف دولت پرداخت خواهد شد .

۴- « لیاخوف » موقتاً در پست خود باقی خواهد ماند ولی از این پس باید تحت نظر و فرمان وزیر جنگ ( که امروز انتخاب خواهد شد ) انجام وظیفه کند .

۵- لیاخوف برای تسلیم فوج قزاق باید فرداً بلافاصله اقدامات مقتضی به‌عمل آورد.

۶- لیاخوف باید فرداً به مجلسی که به توپ بسته‌بود بیاید و رسماً تسلیم شود .

لیاخوف شرایط پیشنهادی ما را قبول می‌کند و در نتیجه ما هم از تیراندازی به سوی افسراد وی خودداری می‌کنیم .

اما هنوز عده‌ای از بختیاری‌ها که در عمارت پانک





روس مستقر شده بودند ، دائماً به طرف ما شلیک می کردند از معامله به مثل راحت بود ، چه آنان پیش خود حساب می کردند ما جرئت نخواهیم کرد که به سوی بانک مزبور تیراندازی نمائیم من این موضوع را بارها به اطلاع سفارت انگلیس رسانیده بودم . برای آخرین بار به سفارت مزبور اطلاع دادم خواهش کرده که به اطلاع سفارت روس برسانید که برای آخرین بار یاد آور می شوم که به دشمن اجازه ندهند که از عمارت بانک روس به سوی ما تیراندازی کنند و در غیر این صورت ما اجباراً بانک را به توپ خواهیم بست .

نیم ساعت بعد ، به توسط سفارت انگلیس ، اطلاع حاصل کردم که مقامات مربوطه اقدامات مقتضی به عمل آورده اند . يك ساعت از این امر نگذشته بود که یکی از کارمندان بانک مزبور به حضور من آمد و اظهار داشت که عده ای قزاق و طرفداران استبداد به زور و عنف وارد عمارت بانک شده بودند و از آنجا تیراندازی می کردند . ما به همکاری قزاق ها آن ها را از آن جا راندیم و شما می توانید از این حیث آسوده خاطر باشید . من از ایشان تشکر کردم و رفتم .

پس از این وقایع ، شارژ دافر های سفارتخانه روس وانگلیس در سلطنت آباد به حضور شاه پاریافته ، او را ترغیب می نمایند که در سفارت روس متحصن شود . برای متقاعد ساختن شاه ، به وی یاد آور می شوند که احتمال دارد مجاهدین



اورا زنده دستگیر نمایند . شاه درینو امر در برابر اصرار آن‌ها ایستادگی به خرج می‌دهد، ولی همین‌که از موضوع تسلیم شدن «لیاخروف» خبردار می‌شود ، تصمیم می‌گیرد که قلعه‌ی سلطنت آباد را ترك گفته به سفارت روس پناهنده شود.

صبح روز ۳ ژوئیه ، او به عنوان این‌که می‌خواهد برود ، دستور می‌دهد که اسبش را زین کنند. جواهرات و اشیاء قیمتی را قبلاً منتقل نموده بود . شاه سوار اسب شده قصر سلطنتی را ترك می‌گوید. وقتی که او از قصر خیلی دور می‌شود، اطرافیانش تازه به منظور وی پی می‌برند و شتابان به طرف شاه می‌روند و نیمه راه به‌وی رسیده خواهش و تمنا می‌کنند که از این تصمیم خویش صبر فتنظر نماید. والا خود بادست خویش تاج و تخت مخصوصی خواهد داد و تمام نقشه‌ها و کسوشش را نقش بر آب خواهد ساخت. ولی شاه به حرف‌های مشاورینش گوش نداده ، بهیچوجه من الرجوه متقاعد نشده ، بلك سر به سفارت روس می‌رود و خودش را تحت حمایت آن قرار می‌دهد. اطرافیان شاه هم به عمل او تاسی جسته ، جملگی به سفارت روس پناهنده می‌شوند . در سفارت روس اتساق مخصوصی قبلاً برای پذیرایی شاه تهیه شده بود . شاه در تحت حمایت روس و انگلیس قرارداداشت و به‌همین جهت پرفراز سفارت روس پرچم دولت انگلستان نیز به اهتزاز در آمد و درهای ورودی عمارت از طرف نگهبانان دو دولت مزبور حفاظت می‌شد .



هنگامی که شاه به سفارت روس پناه می‌برد، کفیل سفارتخانه‌ی انگلیس به خیابان آمده کلاه از سرش برداشته و هورا می‌کشد و به اطرافیان خودش هم پیشنهاد می‌کند که به وی تاسی بسته و هورا بکشند. ضمناً خبر فرار شاه را هم به اطلاع عموم می‌رساند. او برای ملاقات من اظهار تمایل می‌نماید ولی چون خبردار می‌شود که من در آن حدود نیستم فوری یک نفر به سراغ من فرستاد. هنگامی که من به محل خود مراجعت می‌کردم، در خیابان دوباره کلاهش را از سر برداشت و هورا کشید و به جلو آمد و دستم را گرفت و با صمیمیت فشرد و تبریک گفت و مرا هم از فرار شاه مسیوق ساخت!

در این گیر و دار مجلسی به اسم «مجلس عالی» تشکیل شده بود که میبایستی در خیابان مجلس شورای ملی انجام وظیفه نمایند. اعضای مجلس اخیر انتخاب شوند. مجلس عالی چون از فرار شاه اطلاع حاصل کرد، او را از سلطنت خلع و جانشینی بجای او به سلطنت انتخاب نمود.

همان روز هم «لیاخوف» به مجلس آمده رسماً تسلیم شد. در نتیجه‌ی موافقت طرفین جنگ در داخله‌ی شهر خاتمه یافت و به نقاط دور دست شهر منتقل گردید.

در پنجم ژوئیه، مستبدین که خود را یکسره و تنها یافته بودند، فرار اختیار کردند. و در نتیجه، جنگ بکلی پایان یافت و شهر تماماً به تصرف مجاهدین درآمد.



مجلس عالی بدون فوت وقت شروع به کار کرد،  
فراموش کردم یاد آور شوم که مجلس عالی مرکب از نمایندگان  
طبقات مختلف می باشد . بسک نفر نماینده ارمنی هم در آن  
عضویت دارد.

من و معزالسلطان و میرزا علی محمدخان با حفظ مشاغل  
خود با حق رأی قطعی می توانیم در مذاکرات مجلس مزبور  
شرکت نماییم.

مجلس عالی سپهدار را به وزارت جنگ، سردار احمد  
را به وزارت داخله، ادیب الملک را به عنوان نیابت سلطنت ،  
ناصرالملک را به مقام نخست وزیری و وزارت امور خارجه  
انتخاب نمود. به من پیشنهاد کردند که وظیفه ریاست شهربانی  
را عهده دار شوم.

با وجود آن که من از قبول پیشنهاد آن ها خودداری  
کردم، معذک در نتیجهی اصرار آنان حاضر شدم موقتاً این وظیفه  
را عهده دار شوم.

پس از اقدامات مزبور، مجلس عالی در صدد تهیهی  
مقدمات انتخابات مجلس شورای ملی بر آمد. ضمناً برای انجام  
پاره ای کارها، مجلس دیگری را به نام مجلس فوق العاده روی  
کار آورد تا در امور تسریع کارهای جاری به کوشش و نتیجهی  
اقدامات خود را به مجلس عالی گزارش دهد.

مجلس فوق العاده شاهزاده فرمانفرمایان را به وزارت



داد گستری، صنایع الدوله را به وزارت فرهنگ، مستوفی الممالک را به وزارت دارائی و سردار منصور را به وزارت پست و تلگراف انتخاب کرد.

پس از آن مجلس فوق العاده در صدد قلع و قمع فئوسق خوانان استبداد که در اطراف شهر مجتمع شده و عده آنها به ۲ الی ۳ هزار نفر می‌رسید و مرکب از افراد سیلاخوری بختیاری و ممقانی بودند، برآمد.

برای مشاوره در باره امور جنگی و نظامی کمیسیونی بنام کمیسیون جنگ و نیز کمیسیونی به نام کمیسیون عالی در وزارت مالیه تشکیل گردید. در این دو کمیسیون هم دو نفر از منی عضویت دارند. **xalvat.com**

مجلس فوق العاده که به نقشه‌ها و توطئه‌ها و کارشکنیهای مخفی پاره‌ای از عناصر طرفدار استبداد پی برده بود شروع به تعقیب و توقیف آنان نمود و پس از محاکمه و ثبوت اتهامات متناسبه جملگی را با اعدام محکوم کرد.

فی‌المثل دستور داد که افتخار التجار را تیرباران کنند، سپس اشخاص زیر را هم در میدان توپخانه در حضور جمعیت کثیری از زن و مرد پندار مجازات برآویخت.

۱- صنایع حضرت را که قبل از شروع جنگ به تشکیل دسته‌های دوره گرد و شروع اقدام کرده بود.

۲- شیخ فضل الله نوری، باید در نظر داشت که نامبرده



روحانی عالیقدری بود و گفته او برای توده خلق، وحی منزل محسوب می شد.

با تمام این اوضاع و احوال در روزی که او را به دار می کشیدند، حضار برخلاف انتظار، شادی می کردند کف می زدند و حتی هورا می کشیدند. این شادی و تظاهرات شاید فریاد انتقام شهدای بی گناهی بود که از حنجره های سردران زنده ی خویش تضر و آنز چار خورد را نسبت به این روحانی ابراز می داشتند.

حتی شیخ مهدی: پسر شیخ، در وسط جمعیت ایستاده و با شادی و سرور بسیار، نماشا می کرد که چگونه پدر موی سپید خود را که روزی آنقدر مورد اعزاز و تکریم بود به دار می کشیدند...

در فاصله ی یکی دو روز «آجودان باشی» و بالآخره «میرهاشمی» را که مسبب اصلی جنگها و کشتارهای تبریز بود به دار مجازات آویختند.

مجلس فوق العاده اسلحه و مهمات موجود در سلطنت آباد را به شهر منتقل و جواهراتی را که شاه به همراه خود به سفارتخانه برده بود، مسترد داشت.

در این بین شاه چهار تن از شاهزادگان را پیش خود خوانده، از آنان خواهش می کند که در نزد مجلس فوق العاده رساطت کرده و موافقت او را مبنی بر صدور حکم اجازتی



سکونت شاه در خاک ایران در هر نقطه‌ای که مجلس تعیین کند جلب کنند. شاه ضمناً می‌گوید که خودش مایل است که در خاک میهنش زندگی کند و در دل آن به خاک سپرده شود. معذک مجلس تقاضای او را رد نمود و تأکید کرد که باید از ایران خارج شود. «لیانخوف» استعفای خود را به وزیر جنگ تقدیم نمود و به سوی پشروگرا و همپار گردید. در نتیجه‌ی مداخلات مجلس فوق‌العاده در کارهای وزراء مباحثه‌ی سختی بین این دو در گرفت و بالنتیجه مجلس فوق‌العاده که با مخالفت وزراء مواجه شده بود، منحل گردید.

مجلس عالی در حضور هیئت وزراء جلسه‌ی تشکیل داد و پس از مذاکرات و مباحثات زیاد از بین اعضای خود هیئتی را به نام «هیئت مدیره موقتی» انتخاب کرد و آن را با اختیارات تام‌مأمور اداره و نظارت کلیه‌ی امور داخلی کشور نمود.

هیئت مدیره‌ی موقتی شروع به اتمام کارهای ناتمام مجلس فوق‌العاده نمود و ضمناً برای خارج شدن شاه از ایران تصمیمات مقتضی اتخاذ کرد و در این باره با خرد شاه مستقیماً وارد مذاکره شد.

هیئت دیگری نیز با اختیارات تام برای اخراج کاپه‌ی عناصر ضد مشروطه تشکیل شد و شروع به کار کرد. اقدامات مقتضی برای تقویت کمیسیون مالیه به عمل آورده شد.





برای کلیه‌ی دسته‌های داوطلب ارتش فرماندهانی انتخاب  
و تعیین گشتند. در شهرهایی که هیئت قضات وجود نداشت داد  
رسانی فرستاده شد. برای تخلیه‌ی خاک ایران از قوای روسی با  
دولت نامبرده وارد مذاکره شدند (مذاکرات هنوز ادامه دارد).  
تصمیم گرفته شد برای تقویت بودجه مملکتی به جمع آوری  
اعانه اقدام گردد.

**xalvat.com**

دست عناصر رشوه خور و ضد مشروطه از دستگاه  
دادگستری کوتاه گردید. دستور داده شد برای استقرار امنیت  
و آرامش در آن نواحی که هنوز اغتشاشات ادامه دارد (تبریز،  
قره داغ زنجان، شیراز، لرستان) قشونی تشکیل و اعزام  
شود.